

دادن زن!

درباره فیلم‌های موسوم به
سینمای اجتماعی در فجر ۳۸
ویک استثناء میان آنها: مغز استخوان

نوشته خسرو نقیبی



سینمای اجتماعی ایران روزهای خوبی را سپری نمی‌کند. اگر چندسال پیش تب اصغر فرهادی تم اصلی این درام‌ها را به «قضاوت» و «موقعیت اخلاقی» بدل کرده بود، حالا حاصل موفقیت فیلم‌های سعید روستایی و هومن سیدی، تکثیر تأسف‌انگیز عربده‌کشی و اعتیاد و فقر در فیلم‌هاست. با یک سری بازیگر ثابت و موقعیت و گاه حتی لوکیشن مشترک. طبقه متوسط از فیلم‌ها رخت بر بسته و جز در یک مورد (مغز استخوان) با فیلم‌هایی طرفیم که آدم‌هاش یا دارند در خانه‌های زیادی محقر زندگی می‌کنند، یا در خانه‌های سرایداری، یا در گاراژ و بیغوله. چیزی به نام «خانه» تقریباً از طراحی جهان این فیلم‌ها حذف شده است؛ همین خانه‌هایی که دور همه‌مان پر است و در ظاهر جغرافیای اصلی این شهر است. سینمای اجتماعی ایران ترجیح می‌دهد چشم روی واقعیتی که تا همین چندسال پیش همه فیلم‌ها را پر کرده بود و با لیبیل «فیلم آپارتمانی» نامیده می‌شد ببندد و تصویرگر طبقه‌ای در اقلیت باشد که با چاقوکشی و لات‌بازی و عربده کارش را پیش می‌برد. یک فیلم در میان سی فیلم می‌تواند برای تصویر چنین طبقه‌ای طبیعی باشد اما این حجم تصویر زاغه‌نشینی و آدم‌های طبقه فرو دست، بدون اینکه حتی پلات داستانی در میان باشد، حیرت‌انگیز و نشان از یک تب است. طبیعتاً هم باور نمی‌کنم که یک‌باره این همه آدم دلسوز این طبقه شده باشند. قطعاً بوی پول آمده و عطش مردم برای تماشای یک طبقه‌ای اقلیت که لابد چندسالی نظاره زندگی این بیچارگان و دورافتادگان از تمدن بازار خواهد داشت و سینمای ایران هم ثابت کرده از هر چاه نفتی تا تهنش را در نیاورد بی خیال آن نمی‌شود.

درباره «شنای پروانه»، «سه کام حبس»، «دوزیست»، «کشتارگاه» و «مردن در آب مطهر» حرف می‌زنم. شاید چندتایی هم تازه از چشمم دور مانده باشد. نمونه‌هایی هم هست مثل «روز بلوا» که قرار است داستان طبقه ثروتمند مذهبی در کنار عطش طبقه متوسط برای پیشرفت باشد اما باز تصویر آدم‌های گرسنه و محلات فقیرنشین و در نهایت زنی مال‌باخته از حاشیه است که خودش را در جمع معترضان به یک مؤسسه مالی به آتش می‌کشد. در «خون شد» مسعود کیمیایی هم که اصلاً درباره «خانه» است، باز وقت سرک‌کشیدن به جامعه، به همان خانه‌ها و محله‌هایی می‌رسیم که محمد کارت جوان در «شنای پروانه» نشان‌مان داده. آدم‌های در سودای ثروت «کشتارگاه» که در عطش دلار آدم می‌کشند همان قدر وحشی‌اند که متجاوزان به دختر افغان فیلم محمودی‌ها. گاراژ «دوزیست» و رفقایی که به لحظه‌اش سرچراغ‌اندن دور زده می‌شوند همان قدر بدوی است که کثافت جاری در شهر و کوچه‌پس‌کوچه‌های «سه کام حبس». ما واقعا این قدر آدم‌های وحشی و دور از تمدنی هستیم؟ خدا را شکر که دیگر در جشنواره‌های خارجی هم چندان دیده نمی‌شویم که بگوییم این تصویر از اجتماع امروز ایران برای سیاه‌نمایی ساخته می‌شود. ماجرا چیست؟ خودمان مشتری و خریدار توحش بخشی کوچک از جامعه خودمان هستیم؟

در این موج نمایش توحش شهری در سینمای ایران، فیلمی مثل «مغز استخوان» ارزش پیدا می‌کند. فیلمی که شاید در آن موج چندسال پیش یکی دیگر از همین فیلم‌های «قضاوت» و «امر اخلاقی» شمرده می‌شد، اما حالا تنها نمونه سینمای اجتماعی امسال است که «موقعیت داستانی قابل اتکا» دارد، تماشاگر را درگیر قصه می‌کند، اصلاً خودش را مقید به قصه تعریف کردن از صفر تا صد (نه البته، تا ۹۰) می‌داند و این‌ها شاید برای یک فیلم حداقل‌ها باشد، اما وقتی میان این خیل فیلم عربده‌زن گیر افتاده‌ای، به‌نظرت «مغز استخوان» بیش از اندازه انسانی و قابل نقد و نظر است. فیلم حمیدرضا قربانی تنها لطمه‌اش را از «پایان باز» می‌خورد. از اینکه تا ته داستان جسورانه‌اش را نمی‌تواند تعریف کند. نمی‌تواند بگوید پیروزی این زن در قصه‌اش هم شکست است. باید به جایی قناعت کند. ما هم حق داریم بگوییم کاش شجاع‌تر می‌بودید. با این همه، «مغز استخوان» تنها داشته ما از اجتماع واقعی ایرانی به دور از جماعت خشمگین است. ■

ناگهان پرده برانداخته‌ای

خطر برملا شدن داستان.
اگر فیلم مغز استخوان را ندیده‌اید
این مطلب را نخوانید



نوشته گل بوفیوضی

بر خلاف تصویر مکرر زن در فیلم‌های امسال جشنواره فیلم فجر، در این فیلم زنی طغیان‌گر ایستاده است. زنی که اگرچه این بار هم نه برای خودش، که برای حفظ جان فرزندش، ترمز بریده و رفتن تا ته خط را انتخاب می‌کند. زنی که سخت‌ترین کار را به بهای از دست دادن سهم خوشایند خودش از زندگی برمی‌گزیند. نمی‌دانم از کجای عرف و عادت ما می‌آید که برای چنین انتخابی این اندازه باید بها بدهد اما او خرق عادت می‌کند. روبه‌روی قانون و حکم می‌ایستد. او تا آخر همه ممکن‌ها، تا از دست دادن همه چیز می‌رود تا آن امکان مختصر برای زنده ماندن پسرش را هم امتحان کرده باشد. تا این‌جا همه چیز درست. یک درام اجتماعی با ایده مرکزی جذاب. اما داستان از خرده روایت‌ها زمین خورده است. باز کردن موازی داستان آدم‌های حاشیه‌ای فرصت مناسب برای پرداخت تنه داستان اصلی را از بین برده است. شما از جایی وارد جهان کاراکترها می‌شوید مدتی را با آنها پیش می‌روید ولی از هیچ کجا خارج نمی‌شوید. ناگهان همه چیز پودر می‌شود و به‌هوا می‌رود. نام این پایان‌بندی دیگر پایان باز نیست. پایان باز قوانین خودش را دارد. نمی‌توانید هرچاکه دلتان خواست داستان را رها کنید. درست وقتی زن از خوشی بعد از سال‌ها زندگی با سختی می‌گذرد. درست وقتی تن می‌دهد به آن تصمیم سخت رفتن سراغ همسر سابقش. درست وقتی بعد از همه جنگیدن‌ها و انجام مراحل غیر قانونی می‌رسد به جایی که دنبال رسیدن به آن بوده است، با مردی مواجه می‌شویم که از ابتدای فیلم از او هیولایی ساخته‌اند. او را با شخصیتی عصبی و بستری در بیمارستان تصور می‌کردیم اما وقتی او را می‌بینیم جای درستی ایستاده است و چنان موضع انسانی می‌گیرد که ما به‌همه چیز شک می‌کنیم. به‌همه داستانی که بخش عظیمی از آن را از زاویه دید زن اصلی فیلم با بازی پریناز ایزدیار دیده‌ایم و درست در جایی که قرار است داستان ثمر بدهد همه چیز نقش بر آب می‌شود.

مغز استخوان بیشتر از هر فیلم دیگری فیلم قضاوت و زاویه دید است. هر کدام از سه شخصیت اصلی فیلم زن، همسر فعلی و همسر سابق او جایی ایستاده‌اند که باید و رفتار درستی انجام می‌دهند اما در سلسله رخدادهای روایت کارکترها و پرداخت شخصیتی آنها پیش‌برنده نیستند. با تمام این تفاسیر فیلم برای من فیلم مهمی است. فیلم زنی که روی خواست خودش سماجت می‌کند و مهم‌تر از آن مردی که برای خاطر عشق، برای خاطر آن لایه رقیق انسانیت از همه چیز خودش، می‌گذرد. تصویر نادر و به عمد نادیده‌ای از رابطه و زنانگی. امسال بیشتر از هر دوره دیگری فیلم‌ها مملو از پرداخت جنسیت‌زده نقش زن‌هاست. بلاکش و پرستار و منفعل. زن‌های فیلم‌های سال آینده سینمای ایران به اتفاق یا مدام در حال مراقبت هستند آن هم نه مراقبت عاقلانه و همدلانه بی‌دلیل فقط جور کشی می‌کنند یا در حاشیه قرار دارند. اما در این فیلم، به استثنای زنی قیام می‌کند. او حتی علیه خودش هم قیام می‌کند. علیه عواطف و زنانگی‌اش می‌آشوبد تا بچه‌ای را از مرگ نجات دهد. اما چارچوب‌هایی را می‌شکند که به‌نظر می‌رسد دست کم در بازتاب تصویر از زن ایرانی مستحکم‌تر و خلل‌ناپذیرتر از پیش شده است. مغز استخوان برای من از همین جهت فیلم مهمی است. فیلم اتمسفر و موقعیت شکستن قواعدی که شاید در همین ابتدای بازی جواب ندهد اما شروع راهی است که من به آن امیدوارم. ■

